

وزیران عصر حافظ در دیوان حافظ

ایرج شهبازی

*

چکیده مقاله

این مقاله، پس از مقدمه‌ای کوتاه درباره مفهوم وزارت در ادب فارسی، به بررسی زندگی وزیران عصر حافظ پرداخته است. خواجه عمادالدین محمود کرمانی، خواجه برهان‌الدین فتح‌الله، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار و جلال‌الدین تورانشاه، چهار وزیری هستند که حافظ به آنها علاقه ویژه داشته و اشعاری در ستایش آنها سروده است. بررسی اشعار حافظ در ستایش وزیران یاد شده، با نگاهی تاریخی موضوع اصلی این مقاله است. مطالعاتی از این دست می‌تواند پرتوی نو بر عصر حافظ بیفکند و در نهایت گامی کوچک در جهت تدوین تاریخ جامع ادبیات فارسی به حساب آید.

کلید واژه:

حافظ، عصر حافظ، وزیر، وزارت.

* عضو هیئت علمی مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.

مقدمه

این مقاله دارای دو بخش است: در بخش اول می‌کوشیم تا توضیحاتی کلی درباره مفهوم وزارت و جایگاه وزیران در جامعه ارائه کنیم و در بخش دوم به معرفی وزیران عهد حافظ و بررسی رابطه حافظ با آن‌ها و اشعار حافظ درباره آن‌ها می‌پردازیم.

۱-۱- کلیاتی درباره وزارت

ابن خلدون در مقدمه بسیار ارزشمند تاریخ خود (ص ۴۵۲) درباره مفهوم وزارت می‌نویسد: «وزارت از مهم‌ترین پایگاه‌های سلطنتی و اساس همه پایگاه‌های پادشاهی است زیرا نام آن بر مطلق یاری کردن دلالت می‌کند، چه این کلمه یا از «مؤازرت» به معنی معاونت و یا از «وزر» به معنی «سنگینی» مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال خویش سنگینی‌های کار سلطنت را بر دوش می‌گیرد و آن هم به معاونت و یاری مطلق بر می‌گردد.» از سخن ابن خلدون برمی‌آید که وزیر در همه امور یار و یاور پادشاه است و در حقیقت بار سنگین اداره امور را او و پادشاه مشترکاً به دوش می‌کشند. از این رو جایگاه وزارت در مرتبه‌ای بلافاصله بعد از مرتبه شاهی قرار دارد. دکتر حسن انوری (۴۸: ۱۳۷۳) درباره کلمه وزیر نوشته‌اند: «کلمه وزیر به جای صدراعظم یا نخست‌وزیر حالیه بوده و بعد از سلطان بزرگترین مقام کشورداری به شمار می‌رفته است. دیوان وزیر (تاریخ بخارا، ص ۳۱)، دیوان وزارت (تاریخ بیهقی، ص ۱۶۰ و دستورالکاتب، ج ۱، ص ۳۰ و ۳۱) و دیوان خواجه (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۹) به منزله محل صدارت عظمی و یا نخست‌وزیری ادوار اخیر بوده است.»

البته باید توجه داشت که حیطة نفوذ و میزان قدرت وزیران در همه ادوار یکسان نبوده است. خودکامگی یا استقلال رای شاه و بالعکس ضعف اراده یا خوش گمانی او در میزان قدرت وزیر نقش اساسی داشته است. به عبارت دیگر شاهانی که خودکامه بودند، یا شاهانی که مصمم بودند در کارهای ملک و مملکت خود شخصاً نظارت کنند و حکم نهایی را صادر نمایند - به وزیران یا دیگر دولتمردان اجازه بال و پرگرفتن و کرّ و فرّ نمی‌دادند و از سوی دیگر در تاریخ، شاهانی را می‌بینیم که بسیار بی‌کفایت و ضعیف‌الاراده بودند، لذا وزیران و دیگر حکومتیان عنان اختیار را از کف



آنها می‌ربودند و مستقلاً به دخل و تصرف در امور می‌پرداختند. گاه مشاهده می‌شود که پادشاهی به خاطر آن‌که وزیر را دوست دارد، یا به فضل و کاردانی او اعتماد دارد، اداره امور را به او وامی‌گذارد و خود عملاً در کارها دخالت نمی‌کند. ناگفته نماند که میزان خودکامگی و قدرت‌طلبی وزیر یا بی‌حالی و بی‌کفایتی او هم در مقدار اقتدارش تأثیر مستقیم داشته است.

در تاریخ می‌توان وزیرانی را یافت که بر اثر جاه‌طلبی بیش از حد یا به خاطر اعتماد به نفس فراوان، دل به دریای خطرات زده و می‌کوشیدند تا اندک‌اندک شاه را از صحنه خارج کنند و خود بر جای او تکیه زنند. به عنوان مثال ابن خلدون (ص ۴۵۶) در این باره می‌نویسد: «جعفر بن یحیی در روزگار رشید سلطان خوانده می‌شد، اشاره به اینکه وی را در امور، نظری شامل و عمومی است و انجام کارهای دولت بر عهده اوست و هیچ‌یک از مراتب و پایگاه‌های درگاه پادشاه از ید قدرت وی بیرون نبود بجز امر حاجبی یعنی ایستادن بر درگاه. فقط این وظیفه به عهده دیگری بود چه جعفر از چنین شغلی استنکاف می‌ورزید. سپس در روزگار دولت عباسی کیفیت غلبه یافتن بر سلطان و استقلال‌خواهی در برابر وی پیش آمد و نوبت به نوبت در آن روزگار رجال (وزیران) خودکامگی و استیلاگری پیش می‌گرفتند، چنان‌که یکبار مقام وزارت غلبه می‌یافت و بار دیگر سلطان غالب می‌شد.» همان‌طور که ابن خلدون اشاره کرده، گاه وزیران به جدی‌ترین رقیبان شاه تبدیل می‌شدند.

ابن خلدون در ادامه از دو نوع وزارت نام می‌برد: وزارت اجرا و دیگری وزارت تفویض. منظور از وزارت اجرا آن است که پادشاه خودش دارای استقلال بود و همه کارها را زیر نظر داشت و وزیر به منزله نماینده او در اجرای امور به شمار می‌رفت. ولی در وزارت تفویض همه کارها به وزیر واگذار می‌شد و در حقیقت وزیر مدیر اصلی امور کشور بود و گاه بر سلطان هم غالب و مسلط بود. نمونه‌ای از وزارت تفویض را در **تاریخ بیهقی** می‌توان دید. بیهقی (ص ۱۵۰) در باب وزارت خواجه احمد حسن میمندی می‌گوید، سلطان مسعود در دو سه روز حدود پنجاه شصت پیغام فرستاد و از او خواست تا وزارت را قبول کند، ولی البته او اجابت نمی‌کرد و حتی وقتی خواجه بهانه آورد که من سوگند خورده‌ام که هیچ کار حکومتی را نپذیرم، سلطان

مسعود پذیرفت که کفاره سوگند او را بپردازد و بالاخره وقتی که خواجه شروطش را گفت و شاه آن‌ها را پذیرفت و خواجه مسند وزارت را قبول کرد در *تاریخ بیهقی* (ص ۱۵۵)

می‌خوانیم که «امیر روی به خواجه کرد و گفت: خلعت وزارت ببايد پوشيد که شغل در پيش بسیار داریم و بايد دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت بازگردد و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها و بر آنچه بیند کسی را اعتراض نیست.» و وقتی که خواجه لباس وزارت را پوشید و نزد مسعود آمد، *بیهقی* (ص ۱۵۶) می‌نویسد:

«امیر مسعود انگشتی پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته، به دست خواجه داد و گفت: انگشتی ملک ماست و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثال‌های خواجه است.» از جملات مسعود خطاب به خواجه احمد حسن می‌توان درجه اقتدار و شکوه این وزیر دانشمند را دریافت. این همان چیزی است که ابن خلدون از آن به عنوان «وزارت تفویض» یاد کرده است. کاملاً روشن است که در بسیاری از ادوار مدیر اصلی کشور وزیر بوده و شاه، نام و عنوانی تشریفاتی بیش یدک نمی‌کشیده است. نکته بسیار مهمی که باید به آن اشاره کرد این است که پادشاهی اصولاً همراه با خودکامی و تن‌آسانی است. برای اینکه، این نکته بدیهی را به نظر یک صاحب نظر مستند نمائیم، می‌گوئیم که ابن خلدون فصل‌های دهم، یازدهم و دوازدهم از باب سوم مقدمه خود را به توضیح این نکته اختصاص داده که خودکامگی، توانگری، تجمل‌خواهی، تن‌آسانی و سکون از امور طبیعی کشورداری است و این صفات خواه ناخواه دامنگیر شاه می‌شوند: «هرگاه امور طبیعی کشورداری چون: خودکامگی (حکومت مطلقه) و ناز و نعمت و تجمل و آرامش استحکام یابد دولت در سرایشب سالخوردگی و فرتوتی روی آورد.» (رک *مقدمه ابن خلدون*، از صفحه ۳۱۷ تا ۳۲۴).

این یک حقیقت مسلم است که در تاریخ حکومت‌ها معمولاً مؤسس سلسله و یک یا دو پادشاه دیگر از قدرت اراده و عزم اجرایی برخوردارند و به همین خاطر موفق می‌شوند پایه یک حکومت را پی‌ریزی کنند، ولی شاهان و شاهزادگان بعدی که بی‌خون دل و بدون سعی و عمل شاهد دولت را در آغوش کشیده‌اند، به جای آن‌که با



تدبیر و اراده آن را در مسیر درست پیش برده، آن را تعالی و ترقی بخشند، به عیش و نوش می‌پردازند و غالباً شخصیت‌هایی بی‌اراده، نادان، تن‌پرور و خوش‌گذران بار می‌آیند؛ از این رو هر چه از آغاز یک سلسله به طرف پایان آن می‌رویم، پادشاهان بی‌کفایت‌تر و تن‌آسان‌تر می‌شوند. به عنوان مثال در سلسله غزنویان، سلطان محمود، پایه‌گذار این سلسله از همه مقتدرتر و کارآمدتر است. در بقیه سلسله‌های حکومتی - از قبیل صفاریان، مغولان، تیموریان و صفویان تا قاجاریه - نیز وضع به همین منوال است. به همین جهت شاهان - که معمولاً بی‌سواد و عاری از تدبیر و اراده لازم برای اداره امور بودند - تدبیر امور را به وزیران وا می‌نهادند و خود غالباً جز خوشگذرانی و شکار کاری نداشتند و در واقع همه کارها زیر نظر وزیر اداره می‌شد؛ به همین دلیل است که خواجه نظام‌الملک (۳۱: ۱۳۷۲) به پادشاه سفارش می‌کند که «از احوال وزیران و معتمدان همچنین در سرّ می‌باید پرسید تا شغل‌ها بر وجه خویش می‌رانند یا نه، که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزیر نیک‌روش باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ باشند و پادشاه فارغ‌دل. چون بد روش باشد در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایت مضطرب.» داستان بهرام گور و وزیر ناپاک و خائن او، «راست روش» که خواجه نظام‌الملک به تفصیل آن را نقل کرده، نمونه بسیار خوبی برای این نکته است.

خلاصه این داستان ده صفحه‌ای آن است که بهرام گور زمام همه امور را به دست وزیر خود سپرد و او که مطلق‌العنان و مستبد بود، کارهای مملکت را به تباهی کشاند و زمینه نابودی حکومت را فراهم آورد، تا این‌که بالاخره بهرام گور متوجه شد و به جبران مافات پرداخت. این داستان استخوان‌بندی نظر خواجه نظام‌الملک را تشکیل می‌دهد و البته خواننده کتاب *سیاست نامه* انتظار دارد که خواجه نظام‌الملک - که خود از جمله کاردان‌ترین وزیران در طول تاریخ ایران است - در مورد وزارت تجزیه و تحلیل عملی و دقیقی ارائه دهد، اما با کمال تعجب می‌بیند که خواجه خیلی راحت و بی‌توجه از کنار این موضوع مهم گذشته است. به هر حال در تاریخ، وزیران فراوانی را

می‌توان یافت که موجبات سعادت و تعالی کشور را فراهم آورده‌اند، یا باعث انحطاط و عقب‌ماندگی یک ملت شده‌اند.

نکتهٔ دیگر که بسیار درخور توجه است آن است که معمولاً وزرا از میان افراد کاردان و دانش‌مند انتخاب می‌شده‌اند. البته برخی از پادشاهان صرفاً از روی علاقهٔ شخصی یا رابطهٔ خانوادگی و بدون توجه به ویژگی‌ها و شایستگی‌های فردی وزیر، دست به انتخاب وزیر خود می‌زده‌اند، ولی چنان‌چه فهرستی از وزیران ایرانی در طول دوره‌های مختلف فراهم آید، می‌بینیم که غالباً افرادی لایق، کافی و اندیشمند بوده و گاه بزرگترین یا از زمرهٔ بزرگترین دانشمندان عصر بوده‌اند؛ از قبیل ابوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه نظام‌الملک، قائم مقام فراهانی و امیرکبیر. نقش این قبیل وزیران از جهات مختلفی قابل بررسی است. آنها از سویی با کاردانی و با احتیاط سیاست‌های غلط و نادرست شاهان را تعدیل و تصحیح می‌کردند و از سوی دیگر به جای مسائل سیاسی و جنگی صرف، می‌کوشیدند تا سیاست کلی شاهان را به طرف مسائل علمی و فرهنگی رهبری و هدایت کنند و بالاخره با تشویق دانش‌مندان و هنرمندان زمینهٔ تعالی و ترقی را برای اشخاص مستعد و لایق فراهم آورند و به همین خاطر محافل وزرا معمولاً مجمع ارباب علم و هنر بود. به عنوان مثال، در بدترین دورهٔ تاریخ ایران، دورهٔ مغول، چندین وزیر و بلکه چندین خاندان وزارت وجود دارد که وجود آنها تا حد زیادی از گسترده‌گی آثار شوم حملهٔ مغول کاسته است. دکتر صفا در جلد سوم *تاریخ ادبیات در ایران* (از صفحه ۳۹ تا ۴۸) به ذکر خاندان‌های وزارت پرداخته است. او در این باره می‌نویسد: «مطالعه در تاریخ قرن هفتم و هشتم بی‌ذکر نام چندتن از وزیران دولت ایلخانی و خاندان‌های آنان کاری عبث است؛ زیرا مغولان با یاسای خاص چنگیزی و بعد از آن با یاسای غازانی بر ایران حکومت کردند و سرداران سپاه و امیران و متنفذان عهد آنان نزدیک بتمام از قبایل مغول و تاتار غیر مسلمان بودند که اخیراً برخی از آنان قبول اسلام کرده بودند، لیکن آداب و عادات مغولی را خیلی دیر رها نمودند. رسوم ایرانی را کم و بیش و تا آنجا که مقدور بوده است، بعضی از وزیران بزرگ مغول و رجال ایرانی دستگاه آنان حفظ کرده و نگاهبانی می‌نموده‌اند و وجود غالب این گروه خاصه وزیران و رجال و متعلقان دو خاندان بزرگ و نام‌آور این



دوره یعنی خاندان صاحب دیوان جوینی و خاندان رشیدالدین فضل الله همدانی در ادامه فرهنگ و سنن ایرانی و بزرگداشت ادیبان و عالمان و تشویق شاعران و مؤلفان بسیار مؤثر بوده است.»

دکتر صفا (ص ۴۲) در مورد خاندان جوینی و تأثیر آنها در علم و ادب این دوره می‌نویسد: «نفوذ چندین ساله خاندان جوینی در دوره ایلخانان وسیله سودمندی برای روی کارآمدن عده‌یی از ایرانیان و تصرف در امور مملکت شده بود. این امر طبعاً در تجدید آبادانی‌ها و مرمت خرابی‌های ایران تا حدی مؤثر بود. علاوه بر این خاندان جوینی عموماً مردم فاضل و دانش‌مند و ادیب‌دوست و شاعرنواز، و بیشتر آنان شخصاً منشی و شاعر بودند، مخصوصاً شمس‌الدین محمد و عطا ملک جوینی و خواجه هرون؛ و بدین سبب به مجالست با فاضلان و عالمان و ادیبان و شاعران رغبت بسیار نشان می‌دادند. ذهبی در *تاریخ الاسلام* نوشته است هر کس کتابی بنام ایشان تألیف می‌کرد او را هزار دینار زر سرخ جایزه می‌دادند.»

و بالاخره نتیجه‌گیری نهایی استاد صفا (ص ۴۷) در مورد وزیران عهده مغول این است: «وجود وزیران این عهد، حتی آنها که در علم و فضل مرتبه‌ای عالی نداشتند، در دوره‌ی اضطراب مغول، عهدی که غلبه با وحشیان بت‌پرست یا غیرمسلمان مغول و تاتار و مردم غارت‌گر نابکار و قتال و سفاک بود، بواقع مغتنم شمرده می‌شد. اینان که ایرانی و غالباً مسلمان و فاضل و فضل‌دوست بودند، هم در حفظ سنن و آداب تا آنجا که مقدورشان بود، کوشیدند و هم توانستند، حوزه‌های فروریخته و از هم گسیخته علم و ادب را فی‌الجمله رونقی بخشند و با ایجاد کتابخانه‌ها و گردآوردن ادیبان و فاضلان و شاعران و بزرگداشت آنان و تشویق ایشان به تألیف کتاب‌ها و ایجاد منظومه‌ها و سرودن قصیده‌ها باعث آن شوند که بازار دانش و ادب یکباره از رونق نیفتد و به تاراج نیستی نرود.»

در سایر دوره‌های تاریخ ایران هم وضع به همین منوال بوده است. دکتر انوری (۱۳۷۳: ۴۹) به نقل از دکتر یوسفی در کتاب «*فرخی سیستانی*» می‌نویسد: «می‌توان گفت در این ادوار وزرا در اوضاع مملکت بسیار مؤثر بوده‌اند و گاهی بخصوص از لحاظ ترویج علم و ادب اهمیت و تأثیرشان از بعضی پادشاهان بیشتر بوده، زیرا وزیران

غالباً از اهل علم بودند و حال آن‌که گاهی اتفاق می‌افتد که سلاطین از علم و دانایی بهره‌لازم و کافی و گاهی شاید سواد کافی هم نداشته‌اند.»

دربارهٔ وزیران و تاریخ وزیران کتاب‌های فراوانی نوشته شده است. برخی از این کتاب‌ها فقط دربارهٔ تاریخ وزیران است و برخی دیگر دربارهٔ آداب یا دستور وزارت. دکتر محمدتقی دانش‌پژوه در مقدمهٔ مفصلی که بر کتاب «تاریخ الوزرای» نجم‌الدین ابوالرجاء قمی نوشته‌اند، فهرست بسیار بزرگ و جامعی از این قبیل کتاب‌ها ارائه کرده است. این فهرست شامل سی و سه جلد کتاب به زبان عربی و بیست و یک جلد کتاب به زبان فارسی و ترکی است. با اینکه این کتاب‌ها دارای ارزش‌های تاریخی و ادبی فراوانی هستند، ولی جای بسی تأسف است که فاقد مباحث تحلیلی و موشکافانه‌ای دربارهٔ وزیران و نقش آنان در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی می‌باشند. حتی در کتاب بسیار ارزش‌مند **قابوس‌نامه** - که مؤلف آن شاهی خردمند و آگاه بوده است - مسأله وزارت بیشتر به عنوان یک مسألهٔ فردی مطرح شده و مؤلف کتاب بی‌آن‌که تحلیلی جامع و دقیق از مسأله وزارت مطرح کند، با سخنانی محافظه‌کارانه و تا حدودی اخلاقی می‌کوشد، مسأله وزارت را - با آن همه اهمیت - تبیین کند.

در این کتاب باب چهارم (از صفحه ۲۱۶ تا ۲۲۶) به این مسأله اختصاص داده شده و شگفت‌انگیز است که این موضوع مهم را بعد از موضوعاتی مثل ترتیب خوردن و آیین آن (باب دهم)، آیین شراب خوردن (باب یازدهم)، مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن (باب سیزدهم)، گرمابه رفتن (باب شانزدهم) و غیره آورده است. گویی اهمیت این کمتر از آن‌هاست. با یادآوری این نکته که بررسی نقش و جایگاه وزیران یکی از بهترین زمینه‌های تحقیق در تاریخ ادب و فرهنگ این مرز و بوم است، این بخش را به پایان آورده، به معرفی وزیران عهد حافظ که در دیوان او یادی از آن‌ها شده است، می‌پردازیم.

۲-۱- وزیران عصر حافظ

در عصر حافظ دو خانواده بر شیراز حکومت داشته‌اند: آل اینجو و آل مظفر و هر کدام از شاهان این دو خانواده برای خود وزیرانی داشته‌اند. مورخ مشهور،

غیاث‌الدین بن همادالدین معروف به خواندمیر، کتابی به نام «دستور الوزراء» دارد که از صفحه ۲۴۰ تا ۲۵۶ آن را به معرفی وزرای شاه شیخ ابواسحاق اینجو و وزرای آل مظفر اختصاص داده است. این وزیران عبارتند از:

- وزیران شاه شیخ ابواسحاق:

۱. مولانا شمس‌الدین صابین قائنی، ۲. امیرظهیر ابراهیم صواب ۳. سید غیاث‌الدین علی یزدی.

- وزیران امیرمبارزالدین محمد:

۱. خواجه تاج‌الدین عراقی، ۲. خواجه برهان‌الدین.

- وزیران شاه شجاع:

۱. خواجه قوام‌الدین صاحب عیار، ۲. امیر کمال‌الدین حسین رشیدی، ۳. خواجه

جلال‌الدین تورانشاه، ۴. خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه ۵. شاه رکن‌الدین حسن

بن معین‌الدین اشرف.

- وزیران شاه محمود:

۱. خواجه صدرالدین محمد اناری ۲. خواجه تاج‌الدین.

البته ناگفته نماند که خواجه عمادالدین محمود که ممدوح حافظ هم بوده، در تمام طول سلطنت شاه شیخ ابواسحاق وزیر او بوده است، ولی گویا این وزیر بزرگ را خواندمیر مورد غفلت قرار داده است. نکته دیگر آن است که همه این وزیران مورد توجه و ستایش حافظ قرار نگرفته‌اند، بلکه از میان آنها چهار نفر این بخت را یافته‌اند که نامشان در دیوان حافظ بیابد. اینک اسامی آنان:

۱. عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحاق،

۲. برهان‌الدین بونصر فتح الله وزیر امیر مبارز،

۳. قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع،

۴. جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع.

بعد از ذکر این مقدمات به شرح حال مختصر و بررسی رابطه حافظ با آنها

می‌پردازیم:

۱-۲-۱- خواجه عمادالدین محمود کرمانی

مرحوم علامه قزوینی مقاله‌ای درباره‌ی خواجه عمادالدین نوشته که در جلد نهم یادداشت‌های قزوینی (ص ۶۶) به کوشش ایرج افشار آمده است. بدیهی است که آن علامه حرف اول و آخر را در این باره زده و منبعی قابل اعتماد برای همه محققین بعدی به دست داده است. غیر از مقاله‌ی ایشان آقای دکتر باستانی پاریزی هم مقاله‌ای درباره‌ی خواجه عمادالدین تهیه کرده که در جلد دوازدهم «حافظ‌شناسی» آمده است. این مقاله بسیار طولانی پنجاه و یک صفحه‌ای (از صفحه ۵۵ تا ۱۱۱) بسیار پرشاخ و برگ است، ولی متأسفانه پربار و بر نیست؛ تا حدی رجزخوانی در مورد کرمان و کرمانیان است، تا مقاله‌ی تحقیقی و البته نکات مفید در این مقاله فراوان است.

آن‌گونه که علامه قزوینی (یادداشت‌ها، ج ۹، ص ۶۶) نوشته‌اند، «خواجه عمادالدین چنان‌که از قرائن و مجموع سطورات متفرقه کتب تواریخ و غیره - که آن‌ها را با هم جمع کرده‌ایم - بر می‌آید، از وزرای شاه شیخ ابواسحاق بوده است - تقریباً در تمام طول مدت سلطنت او... عمادالدین محمود به نحو قطع و یقین تا سنه ۷۵۹ در حیات بوده است و از این به بعد از احوال او با فحص بلیغ در کتب تواریخ اطلاعی به دست نیامد. حاصل آن‌که وی از سنه ۷۴۴-۷۴۵ الی ۷۵۹ قسمت عمده آن را به وزارت شیخ ابواسحاق (گذرانیده) و پس از مرگ او معدوم می‌شود؛ چون از آل مظفر امید فلاحی و نجاحی برای خود نداشته، به آذربایجان رفته بوده و آن جاها به اعمال دولتی مشغول بوده است.» همه مورخین، به تدبیر و متانت رای عمادالدین محمود اقرار کرده‌اند (دکتر باستانی، ج ۱۲، حافظ‌شناسی، ص ۷۲) و دکتر غنی (۱۵۱ : ۱۳۸۰) از او با عنوان «یکی از دهه‌ی عصر خویش» یاد می‌کند. حافظ در پایان یکی از غزل‌های خویش از این وزیر دانشمند و صلح طلب با عنوان‌هایی مثل «آصف عهد و وزیر ملک سلیمان» یاد می‌کند. غزل حافظ این است:

بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود
ببوس غبغب ساقی به نغمه‌ی و عود
که همچو روز بقا هفته‌ای بود معدود
زمین به اختر میمون و طالع مسعود

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
بنوش جام صبحی به ناله‌ی دف و چنگ
به دور گل منشین بی‌شراب و چنگ
شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن



<p>شرباب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود سحر که مرغ در آید به نغمه داود کنون که لاله برافروخت آتش نمرود وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود</p>	<p>زدست شاهد نازک عذار عیسی دم جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار به باغ تازه کن آئین دین زردشتی بخواه جام صبحی بیاد آصف عهد بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش</p>
---	--

همچنان که ملاحظه می شود، هشت بیت اول در توصیف طبیعت زیبای بهاری و توصیه به باده نوشی است. از این ابیات شادمانی و طراوت می بارد و کاملاً روشن است که خواجه در این ایام زندگانی خود را به کام دل می گذرانده و قلب او مالمال از خرسندی و شادی بوده است. درست برعکس دوران پیری که آشوب و فتنه در شهر شیراز با فقر و پیری حافظ دست به دست هم داده، او را حزن آلود و اندوهناک نموده بودند. در بیت نهم صریحاً به نام خواجه عمادالدین محمود اشاره می کند و در بیت آخر آرزو می کند که از برکت جود و سخای او حافظ به خواسته های خود برسد. از بیت آخر مشخص می شود که خواجه عمادالدین به گردن حافظ حق تربیت و تشویق داشته و خواسته های او را برآورده می کرده است. دکتر باستانی پاریزی (همان: ص ۶۵) می نویسد که خواجه عمادالدین «حافظ را در روزگار جوانی دریافت و کشف کرد و پر و بال داد.» به نظر ایشان (ص ۷۵) حافظ غزل مذکور را در بهار سال ۷۵۱ هـ به مناسبت قرارداد صلحی که به پایمردی خواجه عمادالدین میان امیر مبارز و شاه شیخ ابواسحاق منعقد شد، سروده است. البته از غزل کاملاً بر می آید که در فصل بهار سروده شده است، ولی سال آن قابل دریافت نیست، ولی روشن است که حافظ آن را به مناسبت یک پیروزی و کامیابی - که نصیب عمادالدین محمود شده - یا به خاطر بهره ای که خود از قبل این وزیر برده، سروده است. لذا سخن آقای دکتر باستانی پذیرفتنی است. به هر حال این غزل را حافظ قبل از سال ۷۵۴ که سال شکست شاه شیخ ابواسحاق از امیر مبارزالدین است، سروده و طبیعتاً این شعر از اشعار پیش از چهل سالگی حافظ و به تعبیر دکتر غنی (۱۵۱ : ۱۳۸۰) از اشعار دوره جوانی اوست.

با ملاحظه قطعات تاریخی پراکنده ای که راجع به عمادالدین محمود وجود دارد، می توان دریافت که او حقیقتاً مردی دانش مند، دانش دوست، صلح طلب، مردم دار و

هنرپرور بوده است. اقدامات خیرخواهانه‌ای که در طول دوران وزارت خود انجام داده، همگی حاکی از بزرگواری و دانش اوست، لذا باید به حافظ حق داد که او را «آصف عهد» بنامد.

دکتر غنی (۲۸۷: ۱۳۸۰) هنگام سخن گفتن از خواجه جلال‌الدین تورانشاه، نوشته‌اند: «یک قسمت از غزل‌ها و شاید قسمت اعظم غزل‌هایی که ذکر «آصف عهد»، «آصف دوران»، «آصف ثانی»، «خواجه»، «وزیر»، «خواجه جهان»، و نظایر آن‌ها در آن غزل‌ها هست راجع به اوست.» و دکتر باستانی پاریزی (همان: ص ۸۶) به حق بر دکتر غنی ایراد می‌گیرد که وقتی حافظ خود می‌گوید:

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

و لقب «آصف عهد» و «وزیر ملک سلیمان» را به طور خاص برای خواجه عمادالدین محمود می‌آورد. از کجا معلوم که جاهای دیگر هم که در دیوان حافظ به این عناوین اشاره شده، مراد همین خواجه عمادالدین نباشد؟ به هر حال این نکته ما را بر آن می‌دارد که در تطبیق اشعار حافظ بر اشخاص بیشتر احتیاط کنیم. غیر از غزل مذکور که در آن صریحاً به خواجه عمادالدین محمود اشاره شده است، اشاره صریح دیگری در دیوان حافظ راجع به این وزیر دانشمند وجود ندارد، ولی دکتر باستانی پاریزی (همان: ص ۸۷) مدعی است که حافظ، آنجا که می‌گوید:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان کان ماه مجلس‌افروز اندر صدارت آمد
بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است همت نگر که موری با آن حقارت آمد

مقصودش از آصف عهد، عمادالدین محمود است، زیرا که او مجلس گرم و پربرکتی داشته و با وجود این‌که تمام مدت وزارت او در جنگ و زد و خورد و سفرهای نظامی گذشته، باز هم هر وقت در شیراز بوده، از انعقاد مجالس ادبی غفلت نداشته و ظن قوی آن است که شعرای بزرگ عهد - از جمله حافظ در آن شرکت می‌جسته‌اند. این مجلس همان مجلسی است که حافظ در پایان همین غزل در حق آن سروده است:



دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد
آلوده‌ای تو حافظ، فیضی ز شاه درخواه کان عنصر سماحت بحر طهارت آمد

در این‌که عمادالدین محمود مجلس گرم و پرشوری داشته، شکی نیست. دکتر زرین‌کوب (۲۴: ۱۳۸۰) در این باره نوشته‌اند: «عمادالدین محمود که وزارت شاه شیخ را داشت، خود اهل ذوق و ادب بود. در مجلس او صحبت از شعر و شاعری می‌شد و از انواع فنون ادب، یکبار حتی، چنان که شمس فخری از ادبای این روزگار نقل می‌کند، در مجلس وی گفت و گو در باب رباعی شد و رباعی موقوف - یعنی رباعی‌هایی که دنبال هم باشند و معانی آنها به هم مربوط باشد. در چنین مجلسی که صحبت از شادخواری و شعر و ادب بود، البته حافظ جوان که در مجلس استادان خویش و در بین دوستان مدرسه قریحه لطیف نشان می‌داد و لحن دلکش وی نیز بر لطف و طراوت شعرش می‌افزود، می‌توانست ذکر شود و یا حضور او انگیزه مهر و نواخت وزیر ادب دوست مردم‌آمیز گردد.»

ولی به نظر می‌رسد که غزلی که به عقیده دکتر باستانی پاریزی در مورد عمادالدین محمود است، در مورد وزیری دیگر باشد، زیرا که در بیت دوم غزل از «به صدارت رسیدن» یا از «بازگشتن وزیر به مسند وزارت» سخن به میان آمده و این با خواجه عمادالدین محمود که از ابتدا تا پایان دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحاق وزیر مقتدر و محترم او بوده، قابل تطبیق نیست، بلکه بیشتر با خواجه جلال‌الدین تورانشاه که بر اثر حسادت و سعایت رقیبش مدتی را در زندان به سر برد و بعد دوباره به مقام صدارت و وزارت بازگشت، مناسبت دارد.

این قسمت را با نقل صفاتی که شمس فخری در آغاز کتاب معیار جمالی - که آن را در سال ۷۴۴ یعنی در اوائل دولت شاه شیخ ابواسحاق نگاشته است - برای خواجه عمادالدین آورده، به پایان می‌بریم؛ چرا که این صفات به خوبی احساسات یک نویسنده بزرگ را نسبت به این وزیر دانش‌دوست نشان می‌دهد: «روزی در مجلس صاحب اعظم، افضل اکابر عجم، افتخار بی نظیر ایران، نیکو سیرت و یگانه جهان، خواجه عمادالدین محمود الکرمانی - لازال عواقبه کاسمه محموداً - بحث انواع تضمینات می‌رفت. چون بدین نوع رسیدند، فرمود که هیچ‌کس سه رباعی گفته باشد

که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود، اصحاب گفتند کس نگفته است. این بنده هم اندر مجلس هشت رباعی موقوف بدیبه در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است... الخ» (به نقل از **عصر حافظ**، ص ۱۵۲). این فراز تاریخی نشان می‌دهد که در مجلس عمادالدین محمود از چه مقولاتی بحث به میان می‌آمده است.

۲-۲-۱- خواجه برهان‌الدین فتح‌الله

خواجه برهان‌الدین، فرزند خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی بود و نسبت آنها به خلیفه سوم، عثمان، می‌رسیده. محمود کتبی (۴۶ : ۱۳۶۴) درباره پدر برهان‌الدین نوشته است: «در زمانی که خواجه رشید را شهید کردند، جمعی که منصب وزارت را لایق بودند، چند نوبت در قلم آوردند. مقدم همه ذکر شریف خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی بود. به توفیق‌الله تعالی به زیارت حرمین اسعاد یافت و در یزد بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفا بنا فرمود. از مال حلال خود دانشمندان را اسباب رفاهیت مهیا کرد و در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه وفات کرد.»

آنگونه که محمود کتبی نوشته است، امیر مبارزالدین با ارسال چندین نامه، خواجه برهان‌الدین را نزد خود خواند و در سال ۷۴۲ او را به وزارت خود برگزید و خواجه پس از ده سال وزارت در سال ۷۵۲ از کار خود استعفا کرد، ولی پس از آنکه امیر مبارز شیراز را تسخیر نمود، مجدداً وزارت خود را به خواجه برهان‌الدین واگذار کرد و در سال ۷۵۶ منصب قاضی‌القضاتی را نیز بر عهده او گذاشت و به این ترتیب او به اوج شکوه و اقتدار دست یافت. از این فراز تاریخی معلوم می‌شود که امیر مبارز به خواجه برهان‌الدین بیش از حد اعتماد داشته و با وجود همه خشونت و تندخویی که در امیر مبارز سراغ داریم، با این حال از عجایب است که خواجه برهان‌الدین را تا آخرین لحظه عمرش در کنار خود داشته و علاقه و اعتمادش به او از بین نرفته است. خواندمیر در **دستورالوزراء (ص ۲۴۷)** علت علاقه و توجه امیر مبارز به خواجه را اینگونه می‌نویسد: «در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم آفغانی و جرماپی شکست یافته به جانب کرمان بازگشت، خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و

زر را از خاصه خویش ترتیب کرده، پیشکش نمود و این موافق مزاج امیر محمد افتاد و در ازدیاد مرتبه خواجه افزود... تا آخر ایام حیات امر وزارت را بر او مقرر داشت.»
 از سخن خواندمیر استنباط می‌شود که خواجه برهان‌الدین حتی پیش از تصدی مقام وزارت آنچنان ثروتمند بوده که توانسته با هدیه خود دل امیر مقتدری چون امیر مبارز را به دست آورد. نکته دیگری که از این سخن او می‌توان دریافت، این است که خواجه برهان نسبت به امیر مبارز فداکاری می‌کرده و مال خود را پیشکش او می‌ساخته و لابد این روحیه وفاداری و فداکاری خود را تا پایان عمر نسبت به امیر مبارز حفظ کرده و گرنه از امیر مبارز بعید است که به خاطر یک نیکی و فداکاری، وزارت خود را آن هم برای سال‌های متمادی به کسی بسپارد. خواجه برهان‌الدین در سال ۷۶۰ از دنیا رفت و خواجه شیراز با قطعه‌ای دو بیتی تاریخ درگذشت او را جاودانه ساخت:

به روز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
 ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله

از این قطعه به دست می‌آید که خواجه برهان‌الدین فتح‌الله، در روز شنبه، ششم ذی‌الحجه سال ۷۶۰ درگذشته است، ولی محمود کتبی مؤلف *تاریخ آل مظفر* (ص ۷۹) هنگام نقل داستان گرفتار شدن امیر مبارز به دست فرزندانش در سال ۷۹۵ می‌نویسد که در همان شب شاه سلطان، خواجه برهان‌الدین را به قتل رساند و مؤلف *حیب السیر* (ج ۲، ص ۲۵) در این باره می‌نویسد: «خواجه برهان‌الدین وزیر نیز در آن ایام به حکم شاه شجاع گرفتار گشته، بعد از دو ماه اوراق هستی به باد فنا داد.» به هر حال طبق سخن خواندمیر، قتل خواجه برهان در اواخر سال ۷۶۰ بوده که مطابق با قطعه منسوب به حافظ است. دکتر زرین‌کوب (۱۱۰: ۱۳۸۰) نیز همین قول یعنی ذی‌الحجه ۷۶۰ را قبول فرموده‌اند البته در این قطعه یک اشتباه وجود دارد که علامه قزوینی با دقت عجیب خود آن را یافته‌اند و آن به نقل از دکتر غنی (۱۹۵: ۱۳۸۰) این است که «از روی حساب، ششم ذی‌الحجه سال ۷۶۰ ممکن نیست روز شنبه باشد زیرا غره ذی‌الحجه آن سال پنجشنبه بوده است. پس یا «سادس» تحریف نساخ است یا «شنبه» سهو است. همچنانکه قبلاً اشاره کردیم، امیر مبارز مردی خونخوار و خشن بود، از این رو آب او با رندان آزاده‌ای چون حافظ به یک جو نمی‌رفت، ولی خواجه برهان‌الدین -

که مردی بزرگوار و اهل علم و ادب پرور بوده، در ظلمت حکومت امیر مبارز، چون نوری می‌درخشیده و بزرگانی چون حافظ در آن دوره پر از سختی و رنج به او دل خوش کرده بودند. به قول دکتر زرین‌کوب، (۲-۵۱ : ۱۳۸۰): «وزیرش، برهان‌الدین ابونصر که منصب قاضی القضاتی نیز داشت، با دستگیری و دلنوازی که گهگاه از شاعران و فضلا می‌کرد، می‌کوشید تا بار فشاری را که حکومت بر دوش مردم می‌نهاد؛ بکاهد، اما خست و امساک «محتسب» مخصوصاً شاعران را از حکومت دور کرد و سختگیری‌هایش وحشت و نفرت عامه را می‌افزود.» دکتر معین (۶۲۷ : ۱۳۷۵) نیز بر آن است که امیر مبارزالدین محمد به خواجه شیراز توجهی نمی‌کرد، ولی وزیر او، خواجه برهان‌الدین، از حافظ مراقبت می‌کرد. به هر حال از بررسی زندگانی این وزیر بزرگوار بر می‌آید که او مردی صاحب کمالات نفسانی و دانش‌پرور بوده و وجود پربركتش در تعدیل تندروی‌ها و تصحیح اشتباهات امیر مبارز تأثیر داشته و مایه دلگرمی اهل زمانه بوده است؛ به همین خاطر حافظ علی‌رغم اینکه سایه امیر مبارز را با تیر می‌زند و شدیداً از او انتقاد می‌کند، با این حال به وزیر او، خواجه برهان‌الدین، علاقه دارد و دو غزل زیبا درباره او سروده است:

غزل اول:

از بخت شکر دارم و از روزگار هم
جامم بدست باشد و زلف نگار هم
لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم
وز می جهان پر است و بت میگسار هم
مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم
تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
خضم از میان برفت و سرشک از کنار هم
ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
این پایدار مرکز عالی مدار هم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست
ما عیب کس به مستی و رندی نمی‌کنیم
ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکیست
بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
حافظ اسپر زلف تو شد از خدا بترس
برهان ملک و دین که ز دست وزارتش
بر یاد رأی انوار او آسمان به صبح
گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد



تا از نتیجهٔ فلک و طور دور اوست تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم
 خالی مباد کاخ جلالش ز سروران وز ساقیان سروقد گل‌گذار هم

نه بیت آغازین این غزل شانزده بیتی، ابیاتی عاشقانه و خطاب به معشوق است، ولی از بیت دهم به زیبایی گریز به مدح وزیر زده است. به این نحو که به معشوق هشدار می‌دهد که شکایت او را به وزیر عهد یعنی خواجه برهان‌الدین می‌کند و بعد معشوق و شکایت از او فراموش می‌شود و حافظ به ستایش از خواجه می‌پردازد! دکتر غنی (۱۲۸ : ۱۳۸۰) حدس زده‌اند که این غزل بین سال‌های ۷۵۶ و ۷۶۰ یعنی در ایامی که او به وزارت امیر مبارز در شیراز برگزیده شد، تا سال وفاتش، سروده شده است. اینجانب با احترام به نظر آن محقق بزرگ، برآنم که این غزل در فاصلهٔ بین گرفتار شدن امیر مبارز و قتل خواجه برهان، یعنی بین رمضان ۷۶۰ تا ذی‌الحجه همان سال، سروده شده است. دلیل این ادعا هم آن است که از ابیات این غزل شور و طراوت و شادابی کاملاً آشکار است و این با وضع حافظ در زمان امیر مبارز مطابقت ندارد، از سوی دیگر در بیت دوم به «زاهد» می‌تازد و طالع فرخنده خود را به رخ او می‌کشد که این خود حاکی است از سپری شدن دورهٔ زهد و زهد فروشی در زمان امیر مبارز و دلیل دیگر آن است که در بیت چهارم با شادی تمام به از میان رفتن محتسب و پرشدن جهان از می و می‌گسار اشاره می‌کند و اینها به روشنی بیانگر به پایان آمدن حکومت امیر مبارزالدین است. پس به احتمال زیاد این غزل در همان چند ماهی که بین کور شدن امیر مبارز و قتل خواجه برهان فاصله بوده، سروده شده است. البته از بیت نهم می‌توان استفادهٔ دیگری کرد و آن این است که حافظ از خواجه با عنوان «آصف جم اقتدار» یاد می‌کند و لحن سخن او به گونه‌ای است که نشان می‌دهد خواجه برهان هنوز هم در مسند وزارت باقی و دست او در حل و عقد امور باز است؛ از این رو می‌توان گفت، خواجه برهان پس از گرفتار شدن امیر مبارز تا چند روز یا یکی دو ماه هم چنان وزیر بوده و این غزل در همان اوقات گفته شده است. دکتر زرین‌کوب (۵۵ : ۱۳۸۰) در اشاره به رسیدن خبر کور شدن امیر مبارز به شیراز می‌نویسد: «وقتی خبر به شیراز رسید در بین رندان ظاهراً با وجد و مسرت تلقی شد. حافظ - که در نشئهٔ ذوق خویش از فرجام دردناک این پیر، که هم بدست نور چشم خویش از نور چشم خویش محروم

گشته بود، در عبرت و تأثر فرورفته بود - خود را از سقوط وی دلخوش می‌داشت و می‌گفت: «ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند»، اما در سادگی و بیخیالی خویش چنان می‌پنداشت که برهان وزیر - برهان ملک و دین و دولت - هنوز برجاست، و چون یک «آصف جم‌اقتدار» همچنان در مسند خویش خواهد ماند. یک وهم باطل! چون شاه شجاع و همدستان که دولت محتسب را پایان دادند، وزیر وی را نیز کنار نهادند. وزیری که حافظ در سخت‌ترین و تاریکترین ایام دولت مبارزی به لطف و حمایت او دل خوش می‌داشت، نیز چندی بعد کشته شد، اما نام او در غزل‌هایی که حافظ برای وی سروده بود جاوید ماند.»

در ابیات ۱۰ تا ۱۲ حافظ چندین صفت برای خواجه برهان برشمرده است که عبارتند از: برهان ملک و دین، بخشندگی، اندیشمندی و دوراندیشی، عدل‌گستری و نیرومندی اراده. دو بیت آخر هم دعا برای بقا و شادی خواجه برهان و حاکی است از علاقه قلبی حافظ به او.

غزل دوم:

<p>یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی نومید کی توان بود از لطف لایزالی تا در بدر بگردم قلاش و لابلالی امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی حافظ مکن شکایت تا می‌خوریم حالی قسم فاسقنی رقیقا اصفی من الزلال یارب که جاودان باد این قدر و این معالی برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی</p>	<p>یا مبسماً یحاکی درجاً من اللالی حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم می‌ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت صافیست جام خاطر در دور آصف عهد الملک قد تباهی من جدّه و جدّه مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت</p>
--	---

حال و هوای این غزل متناسب با عهد حکومت امیر مبارز است. بیت سوم که از لطف الهی سخن می‌گوید، می‌تواند تعریضی باشد به امیر مبارز - که مردی خشک و متعصب بود و بیهوده انتظار داشت همه انسانها همیشه معصوم و بی‌خطا بمانند و بیت چهارم از در خلوت بودن خود سخن می‌گوید که باز هم با وضع حافظ در دوره مزبور تناسب دارد. در بیت پنجم که به امن و جای خالی و می و معشوق اشاره کرده، ممکن



است اشاره به سختگیری‌های دوره مبارزی باشد، همچنانکه در جای دیگر می‌گوید: «پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند» و یا سفارش می‌کند که اگر صراحی می و حریفی به دست آوردی «به عقل کوش که ایام فتنه‌انگیز است» و محتسب هم البته «تیز است» و در بیت ششم که توصیه می‌کند: «دست از شکایت بردار»، معلوم است که واقعاً ناراحت است و این ناراحتی شور و شادی او را به هم می‌زند. به همین خاطر می‌توان گفت که این غزل بین سال‌های ۷۵۶ تا ۷۶۰ سروده شده است. دکترغنی (۱۲۸ : ۱۳۸۰) نیز براین باورند. در بیت هفتم به آسودگی خار در سایه این وزیر خردمند اشاره می‌کند و به این وسیله معلوم می‌دارد که خواجه برهان‌الدین توانسته در عهد سراسر سختی و خشونت امیر مبارز، امنیت خاطری برای حافظ فراهم آورد و این خود نشان می‌دهد که اگر چه حافظ از دستگاه امیر مبارز دوری می‌کرد، ولی از نزدیک شدن به وزیر او و ستایش او ابایی نداشت. دو بیت آخر هم به مدح خواجه و دعا برای بقای قدر و معالی او اختصاص یافته است. در دیوان حافظ در همین دو غزل و آن یک قطعه - که در بعضی از نسخ دیوان او هست - صراحتاً به نام خواجه برهان‌الدین فتح‌الله اشاره شده است. آقای مهدی برهانی (جلد سوم حافظ‌شناسی : ۷۲) براین باور است که غزل:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی‌ست دهان خموش و لیکن زبان پر از عربی‌ست

نیز احتمالاً در دوره امیر مبارز سروده شده و منظور از «خواجه» در مقطع غزل وزیری است که ممکن است خواجه برهان‌الدین باشد. دلیل ایشان آن است که حافظ در این غزل از اوضاع زمانه انتقاد کرده پس حتماً این غزل در زمانه امیر مبارز سروده شده است. به نظر من دلیل ایشان قانع کننده نیست؛ چرا که اولاً لفظ خواجه همه جا به معنی وزیر یا لقب یک وزیر نیست بلکه ممکن است به عنوان مخاطب عام ایراد شود. مثلاً حافظ در جایی ناصح را به عنوان خواجه می‌خواند:

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

ثانیاً اعتراض و انتقاد از اوضاع اجتماعی دلیل این نیست که حتماً این غزل در دوران امیر مبارز سروده شده است. اینگونه نبوده که حافظ فقط در عهد امیر مبارز از جامعه انتقاد کند، او حتی در غزلی که صریحاً در آن از شاه شجاع نام می‌برد، از اوضاع جامعه انتقاد می‌کند.

در پایان این قسمت به یک نکته اخلاقی که بیانگر انصاف و واقع‌بینی حافظ و درسی برای ما است، اشاره می‌کنم و آن اینکه حافظ با امیر مبارز میانه خوبی ندارد، ولی وزیر او را می‌ستاید و دوست دارد؛ حال آنکه ما نوعاً اگر از یک نظام یا جناح خوشمان نیاید، در حالی که انصاف و عدالت به ما حکم می‌کند که در مورد هر کس با توجه به ویژگی‌ها و حالات نفسانی خودش قضاوت کنیم و صرف انتساب کسی را به حزبی یا نظامی ملاک داوری قرار ندهیم.

۳-۲-۱- خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار

خواجه قوام‌الدین محمد، وزیر دانشمند و با کفایت شاه شجاع بوده است. به گفته محمود کتبی در *تاریخ آل مظفر* (ص ۵۸) خواجه قوام‌الدین به ملازمت شاه شجاع مخصوص شد به این ترتیب، خواجه مرتبی و ملازم شاه شجاع - که در این وقت جوانی هفده ساله بود - شد. در سال ۷۵۲ به عنوان نایب شاه شجاع و در سال ۷۵۵ به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شد. در سال ۷۵۶ به عنوان قائم مقام شاه شجاع در کرمان، فرمانفرمای این شهر شد. وقتی که شاه شجاع به سلطنت رسید، خواجه قوام‌الدین محمد را به وزارت خود گماشت و به تعبیر خواندمیر در *(دستور السوزراء)*، ص ۲۴۸ «به اندک زمانی خدمت خواجه در وزارت و نیابت به نوعی ترقی کرد که هیچ‌یک از امرا و ارکان دولت را در تمشیت مهمات مملکت دخل نماند، بلکه جناب وزارت مآب به خلاف رأی شاه شجاع نیز مرتکب سرانجام بعضی از مهمام شد.» از بررسی منابع تاریخی و من جمله از قطعه بالا برمی‌آید که خواجه قوام‌الدین مردی صاحب اقتدار و با شکوه و شوکت بوده است، به طوری که در زمان وزارتش دست امرا و ارکان دولت را از دخالت در امور کوتاه کرده و به همین سبب به حسادت و توطئه آنان دچار شده و سرنوشتی مشابه امیرکبیر یافته است. از سوی دیگر شاه شجاع از نفوذ و قدرت فراوان خواجه بیمناک شده بود. گویا او را از طغیان خواجه ترسانده بودند، یا اینکه خود او به توهم دچار گشته بود. البته آنگونه که از تاریخ برمی‌آید خواجه قوام‌الدین در حضور شاه شجاع با گستاخی و جسارت حرف می‌زد و حتی از ریشخند کردن او هم ابایی نداشته است. دکتر زرین کوب (۲۶۳ : ۱۳۸۰) نمونه‌ای از این سخنان نیشدار خواجه خطاب به شاه شجاع را از قول *منتخب التواریخ* معینی نقل کرده



است. به هر حال این امور باعث بدگمانی شاه شجاع بر خواجه شد، به همین خاطر در سال ۷۶۴ او را دستگیر و اموالش را ضبط کرد و خود او را پس از شکنجه‌های وحشیانه فراوان کشت، بدنش را پاره پاره کرد و هر پاره‌ای را به ولایتی فرستاد (دستور *الوزراء*: ص ۲۴۸). پایان کار بسیاری از وزیران آزاده و دانشمند ایرانی مشابه همین خواجه قوام‌الدین بوده است. راستی که همنشینی و ملازمت پادشاهان خودسر خودکامه همیشه آبتن چنین خطرانی است.

حافظ به این وزیر بلندهمت ارادتی عمیق و عشقی شدید داشته و یک قصیده بلند، دو غزل بسیار زیبا و دو قطعه برای او سروده است.

۱- قصیده:

هزار نکته در این کار هست تا دانی
به خاتمی نتوان زد دم سلیمانی
که در دلی به هنر خویش را بگنجانی
مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی
که گنج‌هاست درین بی‌سری و سامانی
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانانی
ستاده بر در میخانه‌ام به دربانانی
که زیر خرّقه نه زَنار داشت پنهانی
که تا خداهش نگه دارد از پریشانی
وگرنه حال بگویم به آصف ثانی
که خرم است بدو حال انسی و جانی
که می‌درخشدهش از چهره فرّ یزدانی
تو را رسد که کنی دعوی جهانبنانی
که همتت نبرد نام عالم فانی
همه بسیط زمین رونهد به ویرانی
چو جوهر ملکی در لباس انسانی،
که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
صریر کلک تو باشد سماع روحانی
که آستین به کریمان عالم افشانی

زدلبری نتوان لاف زد به آسانی
بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
چه گرد‌ها که برانگیختی ز هستی من
به همنشینی رندان سری فرود آور
بیار باده رنگین که یک حکایت راست
به خاک پای صبحی کنان که تا من مست
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
به نام طره دل‌بند خویش خیری کن
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
قوام دولت و دنیا محمدبن علی
زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
طراز دولت باقی تو را همی زبید
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
تو را که صورت جسم تو را هیولایی‌ست
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
درون خلوت کرو بیان عالم قدس
تو را رسد شکر آویز خواجه‌گی گه جود

نعودب‌الله از آن فتنه‌های طوفانی
تبارک الله از آن کارساز رَبنانی
به جز نسیم صبا نیست همدم جانی
به بادبان صبا کله‌های نعمانی
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی
به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخنرانی
که در خم است شرابی چو لعل رمانی
که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
همه کرامت و لطف است شرح یزدانی
که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
ز بهر دیده‌ی خصم تو لعل پیکانی
که غیر جام می‌آنجا کند گران جانی
بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
وگرنه با تو چه بحث است در سخنرانی
لطایف حکمی با کتاب قرآنی
چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
هزار نقش نگارد ز خط ریحانی
شکفته باد گل دولتت به آسانی

صواعق سختت را چگونه شرح دهم
سوابق کرم‌ت را بیان چگونه کنم
کنون که شاهد گل را به جلوه‌گاه چمن
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گل‌بانگ
که تنگدل چه نشینی زبدره بیرون آی
مکن که می‌نخوری بر جمال گل یک ماه
به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
جفا نه شیوه دین پروری بود حاشا
رموز سر انال‌حق چه داند آن غافل
درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد
طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار
تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
شنیده‌ام که زمن یاد می‌کنی گه‌گاه
طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است
زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
هزار سال بقا بخشدت مدایح من
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ
به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز

خواجه قوام‌الدین تنها وزیر سعادت‌مندی است که آنچنان بخت بلندی داشته که حافظ برای او قصیده‌ای سروده و نام او را پایاپا با اشعار خود جاوید کرده است. همان‌طور که در بیت سی و هفتم اشاره فرموده، مدایح حافظ عمری هزارساله و بیشتر به این وزیر بلند اقبال عطا کرده است. در قرن هشتم بیش از ده وزیر در شیراز و حوالی آن وجود داشته، اما از آنجا که حافظ به آنها توجهی نکرده، ما هم از کنار آنان به سرعت می‌گذریم. این است که باید به قدرتمندان و حاکمان سفارش کرد که اگر طالب بقای نام خود و جویای ذکر جمیل خویشند، دست از دامن هنرمندان و دانشمندان



بزرگ برن دارند و به هنر خود را در دل آنها بگنجانند، تا متاع نفیس مدایح خود را به آنان ارزانی دارند.

از ابیات هشتم، بیست و هشتم و بیست و نهم می‌توان دریافت که این قصیده در نخستین روزها و ماه‌های پس از زوال حکومت امیر مبارز سروده شده است. به نظر دکتر معین (۵۱۱ : ۱۳۷۵) حافظ در این قصیده: «به سبک غزلسرایی خویش بسیار نزدیک شده است. یعنی فی‌الحقیقه از سبک قصیده‌سرایی عدول کرده و مخصوصاً تغزل آغاز قصیده این خاصه را بدان بخشیده و بالتّیجه قصیده از متانت و صلابت خود افتاده، در عوض از ذوق و لطف مشحون شده است.» این حقیر در تأیید نظر صائب دکتر معین می‌گویم که به نظر من احتمالاً این قصیده در ابتدا یک غزل تمام عیار از نظر لفظ، معنی و قالب بوده و بعداً حافظ ابیاتی بر آن افزوده و آن را به شکل قصیده فعلی درآورده است. دلیل این سخن هم آن است که حافظ معمولاً غزل را به طور کامل می‌سراید و بعد از تخلّص خود، یک تا سه بیت در مدح ممدوح می‌آورد و این کار را چنان با مهارت انجام می‌دهد که با حذف ابیات ستایش‌آمیز، می‌توان غزل کامل و تمامی را به دست آورد. نه بیت آغازین این قصیده هم یک غزل کامل است. در بیت دهم حافظ تخلّص خود را می‌آورد و به زیبایی تمام به مدح خواجه قوام‌الدین گریز می‌زند. اگر یکی دو بیت بعد از بیت تخلّص را هم در نظر بگیریم، غزلی کاملاً مشابه غزل «دیدار شد میسر و بوس و کنار هم» که در مدح خواجه برهان‌الدین بود - به دست می‌آید و جالب این‌جاست که در هر دو شعر شیوه گریز به مدح کاملاً مثل هم است. یعنی حافظ از طریق شکایت از معشوق به ممدوح، این کار را انجام می‌دهد، در بیت دهم آن غزل گفته است:

حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

و در اینجا نیز در بیت دهم می‌گوید:

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

به هر صورت خواه ادعای ما درست باشد، خواه نه این قصیده به غزل بسیار نزدیک است و از هنجار معمولی قصیده عدول کرده است. از بیت یازده، تا بیست و یک مدح وزیر است و از بیت بیست و دوم توصیف طبیعت و توصیه به شادخواری و

میگساری است و از بیت سی و یک تا سی و هشت دوباره به مدح وزیر و مطرح کردن تقاضای خود پرداخته است و دو بیت آخر هم طبق معمول دعا برای بقا و کامیابی وزیر است. صفاتی که حافظ برای خواجه قوام‌الدین آورده است، عبارتند از: آصف ثانی، وزیر شاه‌نشان، خواجه زمین و زمان، مایه خرمی انس و جن، قوام دولت و دین، دارای فرّ یزدانی، دارای رأی صائب، حمید خصال، شایسته پادشاهی، بلندهمت، بخشنده، فرشته‌سیرت انسان‌صورت، بالا مقام، دارای خشم شدید در موقع خود و دارای بخشش و کرامت فراوان در جای خود. برخی از این صفات را خواجه قطعاً داشته و هیچ اغراقی در بازستن آنها به او نیست، ولی انتساب بعضی از این صفات خالی از مبالغه و بزرگنمایی نیست و مایه آنها خیال شاعرانه حافظ است نه واقعیات و حقایق خارجی؛ به عنوان مثال آنجا که می‌گوید: «صریر کلک تو، در خلوت فرشتگان سماع روحانی است!» یا آنجا که می‌گوید: «اگر عطای تو نباشد بسیط زمین رو به ویرانی می‌گذارد»، گویی عنصری یا ظهیر فاریابی است که دارد مدح می‌گوید، ولی از آنجا که این مدایح خطاب به وزیری دانشمند و خیرخواه است، آدمی از خواندن اغراق‌های آن ناراحت نمی‌شود. حافظ در بیت سی و چهار می‌گوید: شنیده‌ام که گهگاه از من یاد می‌کنی، حالا که این طور است چرا مرا به مجلس خاص خودت دعوت نمی‌کنی؟ از این بیت بر می‌آید که خواجه قوام‌الدین حافظ را شخصاً می‌شناخته، از مراتب شاعری و فضل او آگاه بوده و از این رو در مجالس خود از او یاد می‌کرده است. حافظ با زیبایی تمامی و حتی با منت گذاشتن بر وزیر، از او می‌خواهد که حافظ را به محافل خاص خود دعوت کند و از او طلب شعر نماید. در بیت بعدی وزیر را به «جفاکاری» در حق خود متهم می‌کند و می‌گوید جفای تو این است که از من طلب سخن نمی‌کنی. در دو بیت بعد خود را معرفی می‌کند و می‌گوید من هم حافظ قرآنم هم شاعر و سخندان و آنقدر توان دارم که لطایف حکمت را بهتر از هر کسی با نکات قرآنی جمع کنم و چنانچه نام تو وارد اشعار من شود، مهر جاودانگی می‌پذیرد؛ پس تو باید مرا به مجلس خود بخوانی و از من طلب شعر کنی. این ابیات از سویی بیانگر عشق فراوان حافظ به خواجه است و از سوی دیگر بیانگر نقش وزیران در پرورش و رشد شاعران و به خوبی نشان می‌دهد که حتی شاعری آزاده مثل حافظ خود را از لطف و عنایت وزیری مثل خواجه قوام‌الدین بی‌نیاز نمی‌بیند. و البته با مراجعه به تاریخ



می‌توان علت علاقه حافظ به خواجه را دریافت. دکتر زرین‌کوب در این باره نوشته است: «مخصوصاً قوام‌الدین وزیر - صاحب عیار - در این دوره نسبت به وی لطف و محبت دوستانه داشت. گویند او را در یک مدرسه به کار تدریس واداشته بود. از اشعار دیوان البته درست نمی‌توان دانست که صاحب عیار چه کار دیگری به این شاعر «دانشمند» واگذاشته بود. اما از گفته حافظ پیداست که وی او را برای خود به منزله یک حامی تلقی می‌کرد و یک مربی» (از *کوچه زندان*: ۱۱۴).

۲- غزل:

ترا در این سخن انکار کار ما نرسد	به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد
کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد	اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
به یار یک جهت حق‌گزار ما نرسد	به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد	هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد	هزار نقد به بازار کائنات آرند
که گردشان به هوای دیار ما نرسد	دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد	دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد	چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
به سمع پادشه کامکار ما نرسد	بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او

نکته جالبی که در این غزل وجود دارد آن است که حافظ به تعبیر دکتر غنی (۲۲۹: ۱۳۸۰) ممدوح را قائم قام معشوق قرار داده و با زبان لطیف غزل او را می‌ستاید و در حقیقت چنانچه در بیت پنجم به لقب خواجه قوام‌الدین یعنی «صاحب عیار» اشاره نمی‌کرد، ممکن نبود، بتوان این غزل را غزل مدحی خواند. صفاتی که حافظ در این غزل برای ممدوح آورده، همان صفاتی است که برای معشوق تمام عیار وفادار می‌آورند: خوش خلق، وفادار، دارای حسن و ملاحظت، یار یک جهت حق‌گزار و نگاری که دارای نقش دلپذیر و بی‌مانندی است. در بیت پنجم با چنان مهارت و زیبایی به لقب خواجه اشاره کرده که می‌توان آن را جدا از لقب او به عنوان یک صفت جداگانه برای معشوق در نظر گرفت. به نظر آقای مهدی برهانی (جلد سوم *حافظ‌شناسی*: ص ۷۴) «هنگامی که شاه شجاع بر این مرد محبوب خواجه خشم می‌گیرد و او را به زندان

می‌افکند، حافظ برای تجلیل و احتمالاً تبرئه او غزلی می‌سراید که به شاه هشدار داده و تقریباً از او شفاعت کرده است.»

از ابیات اول این غزل برمی‌آید که خواجه قوام‌الدین هنوز زنده است و از بیت هفتم نیز که به نرنجیدن از حسودان توصیه می‌کند، می‌توان دریافت که وزیر هنوز زنده است و به خاطر حسادت رقیبان گرفتار شده است و بیت آخر هم شکایت یا عرض حال حافظ از این حادثه است و گویی می‌خواهد از پادشاه کامکار، یعنی شاه شجاع، تقاضای بخشش و شفاعت برای خواجه کند. اگر چنین باشد ابیات اول غزل را می‌توان هشدار به شاه شجاع در نظر گرفت، به این ترتیب که حافظ با شمردن صفات عالی و معرفی شخصیت والای وزیر می‌خواهد به پادشاه توصیه کند، مبادا چنین فردی را بکشی و خود را از نعمت مصاحبت و مشاورت او محروم نمایی. تنها چیزی که این حدس را ضعیف می‌کند بیت ششم است که از آن می‌توان استنباط کرد که غزل بعد از مرگ خواجه گفته شده است.

۳- غزل:

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد	صبر و آرام تواند به من مسکين داد
و آنکه گيسوی ترا رسم تطاول آموخت	هم تواند کرمش داد من غمگين داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببريدم	که عنان دل شيدا به لب شيرين داد
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است	آن که آن داد به شاهان به گدايان اين داد
خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن	هر که پیوست بدو عمر خودش کاوين داد
بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی	خاصه اکنون که صبا مزده فروردين داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد	از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

این غزل بسیار زیبا و لطیف در حقیقت مرثیه گونه‌ای است که حافظ برای وزیر محبوب خود سروده است. از آنجا که این غزل پس از مرگ وزیر سروده شده، می‌توان آن را علامت وفاداری و حق‌گزاری حافظ دانست و از آن دریافت که حافظ اگر هم در زمان حیات این وزیر او را ستوده صرفاً به خاطر سود و منافع مادی نبوده است؛ چرا که اکنون که دیگر وزیر از میان رفته و ستایش از او هیچ سودی ندارد، می‌بینیم که حافظ باز هم به یاد اوست و او را می‌ستاید. نکته دیگر این است که خواجه قوام‌الدین مورد



غضب شاه شجاع قرار گرفت و توسط او به دیار عدم فرستاده شد؛ با این حال طبیعی است که حافظ باید به احترام شاه شجاع یا به خاطر ترس از او به ستایش خواجه نپردازد، ولی می‌بینیم که با زیبایی و با شور و شوق فراوان او را می‌ستاید و این خود بیانگر شجاعت و پایداری حافظ در عالم دوستی است و فریاد جانسوز حافظ در مصراع آخر که می‌گوید: «از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد» بیانگر اوج درد و سوز درونی حافظ در فراق این وزیر دانشمند و بزرگ است.

بیت‌های سوم و پنجم دارای نکته‌ای زیبا و درس‌آموز است. گویی همان روزی که خواجه قوام‌الدین دست دوستی و ارادت به شاه شجاع داد و وزارت او را قبول کرد، همان روز سند قتل خود را امضا کرد؛ همچنانکه عشق فرهاد به شیرین عشقی بی‌فرجام بود و سرانجامی جز مرگ تلخ و جانگداز نداشت، هر وزیری هم که دل به وزارت و دوستی شاهی خوش کند، باید از زندگی او طمع برید و هر آن انتظار سپرده شدن او به تیغ مرگ را داشت و در حقیقت مجالست با شاهان خودخواه خودکامه دمدمی مزاج که رفتار و تصمیمشان به هیچ‌رو قابل پیش‌بینی نیست، به منزله‌ی خوابیدن در گذرگاه سیل یا دست کردن در دهان شیر است.

۴- قطعه:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش	از بهر خاکبوس نمودی ملک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت	در نصف ماه ذی‌قعد از عرصه‌ی وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس	آمد حروف سال وفاتش «امید جود»

این قطعه شامل ماده تاریخ وفات خواجه قوام‌الدین است. عبارت «امید جود» به حساب ابجد برابر است با ۷۶۴ که سال قتل خواجه قوام‌الدین است. در این قطعه به عظمت و بخشش فراوان خواجه اشاره شده است.

۵- قطعه:

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل	برآب نقطه‌ی شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش	چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سر خرابی نیست	اساس او به از این استوار بایستی

زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش به دست آصف صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز نداشت به عمر مهلتی از روزگار بایستی

این قطعه منسوب به حافظ است و بعد از کشته شدن خواجه قوام‌الدین سروده شده است (عصر حافظ: ص ۲۳۱). از این اشعار علاقه فراوان حافظ به خواجه قوام‌الدین محمد قابل استنباط است. مطلبی که در اینجا باید به آن اشاره کرد این است که از خلال ابیات حافظ درباره خواجه قوام‌الدین کاملاً آشکار است که او عشقی شدید به خواجه قوام‌الدین دارد و از سوی دیگر می‌دانیم که شاه شجاع با وحشیانه‌ترین وضعی خواجه قوام‌الدین را به قتل رسانده و بدن او را پاره پاره کرده است. حال این سؤال مطرح می‌شود که چرا حافظ از یک طرف آنگونه شیفته‌وار از خواجه یاد می‌کند و از طرف دیگر قاتل او، شاه شجاع، را هم آن طور عاشقانه می‌ستاید؟ این مطلب به هیچ روی برای من قابل هضم نیست و هر چه می‌کوشم تا حافظ را به خوبی تبرئه کنم، نمی‌توانم. آخر چطور ممکن است که آدمی دو نفر را که یکی از آنها قاتل وحشی و سنگدل دیگری است عاشقانه دوست داشته باشد؟ به نظر می‌رسد رند مصلحت سوزی به عظمت حافظ نیز دامن کبریایش از لکه‌های بزرگ اشتباهات پاک و پالوده نیست. حافظ در موارد دیگر هم از این کارها کرده است؛ می‌دانیم که شاه منصور و شاه یحیی دشمن هم بوده‌اند، ولی حافظ تا زمانی که شاه یحیی حاکم شیراز بوده، او را ستوده است و هنگامی که شاه منصور، شاه یحیی را از شیراز رانده و خود به جای او بر تخت نشسته است، حافظ باز هم به مدح او پرداخته است. همچنین است وضعیت حافظ در برابر شاه شجاع و امرای ایلخانی و شاه منصور و شاه یحیی. این دست مسائل باعث می‌شود که خواننده دیوان حافظ در مقام قضاوت درباره حافظ همچنان مردد و دودل باقی بماند و گاه از ارادتش نسبت به حافظ کاسته شود.

آخرین نکته آنکه خواجه قوام‌الدین صاحب عیار را نباید با حاجی قوام‌الدین حسن تمغاجی اشتباه گرفت. اولی همچنانکه گفتیم وزیر شاه شجاع بوده و در سال ۷۶۴ از دنیا رفته است ولی حاجی قوام‌الدین حسن از ممولین صاحب کرم شیراز در عهد شاه شیخ ابواسحاق بوده و در سال ۷۵۴ درگذشته است. حافظ در سه غزل و سه



قطعه از حاجی قوام یاد کرده است و یکی از ابیات معروف او دربارهٔ این شخص این است:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

۴-۲-۱- خواجه جلال‌الدین تورانشاه

خواجه جلال‌الدین تورانشاه، وزیر معروف شاه شجاع است. او از سال ۷۶۶ تا سال ۷۸۶ به مدت بیست سال وزارت شاه شجاع را برعهده داشت. خواجه جلال‌الدین یکی از معدود وزیرانی است که از کار برکنار نشد، یا به قتل نرسید و به مرگ طبیعی از دنیا رفت. طبق گفتهٔ خواندمیر در *دستور السوزراء* (ص ۲۴۹) خواجه جلال‌الدین از طرف شاه شجاع حاکم ابرقو بود و هنگامی که شاه شجاع از برادرش شاه محمود شکست خورد و از شیراز بیرون رفت، خواجه تورانشاه در ابرقو به خدمتگزاری او پرداخت و این دلجویی‌ها و وفاداری‌ها - در آن روزهای تلخ شکست و ناکامی، در شاه شجاع بسیار اثر کرد. از این رو شاه شجاع او را با خود به شیراز برد و تا آخر عمر شاه شجاع مقام وزارت در دست او بود. شاه شجاع در هنگام مرگ، در مورد خواجه تورانشاه به طور اختصاصی به جانشینش، سلطان زین‌العابدین سفارش کرد و رعایت احترام و شأن او را خواستار شد. از این رو پس از مرگ شاه شجاع باز هم مقام وزارت برعهدهٔ او بود تا اینکه چند ماه بعد درگذشت.

این وزیر دانشمند و بزرگوار به شدت مورد علاقهٔ حافظ بوده؛ به طوری که در دیوان او در یک قطعه و هفت غزل صریحاً نام خواجه تورانشاه آمده است. دکتر غنی در عصر حافظ (۷-۲۸۶) و دکتر معین (۵۱۰ : ۱۳۷۵) قصیده‌ای را ذکر کرده و گفته‌اند که این قصیده در بیشتر نسخه‌های خطی و چاپی دیوان حافظ وجود دارد و حافظ آن را برای تورانشاه سروده است. مطلع قصیده این است:

خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم شادمان کردی مرا نازم تو را سر تا قدم

به نظر حقیر، قصیدهٔ مزبور بسیار سست و از سبک حافظ به دور است. بسیار بعید است که این قصیده سرودهٔ حافظ، آن هم در دورهٔ کمال شعری او باشد. لذا از

پرداختن به آن خودداری ورزیده و به نقل اشعاری می‌پردازیم که صریحاً راجع به تورانشاه است:

غزل اول:

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم کز چاکران پیر مغان کمترین منم
بعد از چهار بیت عارفانه می‌فرماید:
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو هم‌رهی که خیمه از این خاک برکنم
حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم
تورانشه خجسته که در من یزید عشق شد منت مواهب او طوق گردنم

دو بیت اول شکایتی است که خواجه از روزگار خود دارد و کاملاً معلوم است که به خاطر بروز مشکلاتی برای شخص او یا برای همه مردم، دلش از شیراز گرفته، آن را سفله پرور دانسته و با وجود همه علاقه‌ای که به شهر خود داشته، به فکر خیمه برکندن از آنجا افتاده است. اشاره به نابسامانی اوضاع در غزلی که صریحاً نام وزیر در آن آمده، جالب توجه است. از بیت ماقبل آخر، به روشنی می‌توان دریافت که حافظ به بزم تورانشاه راه داشته و نزد او دارای ارج و آبرو بوده است و در بیت آخر به سخاوت خواجه و حقی که برگردن حافظ داشته، اشاره شده است.

غزل دوم:

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم
پس از سه بیت عاشقانه دیگر می‌گوید:
چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد ز انعامت ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد تذرو طرفه می‌گیرم که چالاک است شاهینم
اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس که مانی نسخه می‌خواهد ز نوک کلک مشکینم
وفاداری و حق‌گویی نه کار هر کسی باشد غلام آصف ثانی جلال‌الحق و الدینم
رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از حافظ که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم



همانندی این غزل با غزل قبلی آن است که حافظ در این غزل هم دو بیت درباره شعر زیبا و بی‌مانند خود سروده است. قبلاً دیدیم که حافظ خطاب به خواجه قوام‌الدین هم از این مقوله سخن می‌گفت. سه فرض برای این موضوع می‌توان در نظر گرفت. اول آنکه فرض کنیم وزیران خود اهل قلم و دارای قدرت نویسندگی بوده‌اند و ارزش سخنان کسی مثل حافظ را خوب در می‌یافته‌اند، دوم آنکه بگوییم که وزیرانی مثل جلال‌الدین تورانشاه و قوام‌الدین صاحب عیار در تربیت و پرورش نبوغ حافظ و دیگر هنرمندان و دانشمندان نقش داشته‌اند که البته این فرض کاملاً پذیرفتنی است. حافظ در غزلی دیگر به صراحت تمام، شعرهای خود را مدیون تربیت و توجه وزیر دانسته است.

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

و فرض سوم آنکه حافظ با این هشدارها و رجزخوانی‌ها می‌خواهد وزیر را متوجه هنر و نبوغ بی‌بدیل خود کند و او را از توجه به شاعرانی که قدرت خلاقه‌ای ندارند، بازدارد. مؤید این فرض آن است که در همین غزل می‌گوید: «هر که نظمی ترتیب دهد نه آن است که کلامش دلپذیر و شیوا است» و گویی می‌خواهد، شاعر نمایان بی‌ذوق را رسوا کند و از چشم وزیر بیاندازد.

در این غزل به دو صفت «وفاداری» و «حق‌گویی» برای جلال‌الدین تورانشاه اشاره می‌کند و به این دلیل خود را غلام او می‌خواند. در قطعه‌ای هم که حافظ برای ماده تاریخ وفات خواجه سروده، باز به صفت «حق‌گویی» او اشاره می‌کند. گویی این صفت از ویژگی‌های بارز تورانشاه بوده و توجه حافظ را به خود جلب کرده است و البته بدیهی است که «حق‌بینی» و «حق‌گویی» در محضر پادشاه چقدر دشوار و بلکه محال و البته بسی با ارزش است. کسی که در محضر پادشاه است باید حقیقت را آنگونه که شاه می‌خواهد، ببیند و بگوید، نه آنچنانکه هست. به تکبر سعدی اگر پادشاه «روز» را «شب» بخواند، اطرافیان باید روز را شب ببینند و در تأیید فرمایش شاه به ماه و پروین در آسمان روز اشاره کنند! و این نشانه اوج استبداد و خودکامگی است که رای یک شخص که هیچ مزیتی بر دیگران ندارد، جز قلدری و تکبر و زورگویی - مدار و محور حقیقت قرار گیرد و البته در چنین جایی «حق بین» و «حق‌گو» بودن

صفتی بسیار عالی و ارزشمند است و حافظ، خواجه جلال‌الدین تورانشاه را به این صفت می‌ستاید، یا به خاطر اینکه او واقعاً واجد این صفت بوده و یا از آن رو که حافظ، غیرمستقیم، می‌خواهد ارزش این صفت را به وزیر خاطر نشان سازد و او را به صفاتی از این دست رهنمون شود.

غزل سوم:

زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروژی	از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
پس از ده بیت می‌فرماید:	
می‌اندر مجلس آصف به نوروژ جلالی نوش	که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروژی
نه حافظ می‌کند تنها دعای جان تورانشاه	ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروژی
جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده	جبینش صبح خیزان راست روز فتح و پیروزی

در ابیاتی که ذکر نکردیم توصیه به شادخواری و عشرت مطرح شده است. در بیت اولی که راجع به تورانشاه است، به طرز بسیار لطیفی که از ویژگی‌های حافظ در اشاره به نام و لقب دیگران است، بخشی از لقب تورانشاه را در ضمن ترکیب «نوروژ جلالی» آورده و ایهام بسیار زیبایی را پدید آورده است؛ دقیقاً مثل کاری که در مورد شاه شیخ کرده و ترکیب «فیروزه بواسحاقی» را به کار برده است.

نکته دیگری که در این غزل هست، آن است که حافظ به «مجلس آصف» اشاره کرده است. در سایر غزل‌هایی که راجع به وزیران است، نیز حافظ گاه به مجلس یا بزم آنان اشاره می‌کند. این امر به آن دلیل است که حافظ واقعاً به مجالس آنها رفت و آمد داشته، یا از آن رو است که آرزوی حاضر شدن در مجالس و محافل آنها را داشته است. همچنان که دیدیم در قصیده‌ای که راجع به صاحب عیار بود - حافظ صریحاً از او خواسته بود که او را به مجلس خاص خود دعوت کند.

در بیت آخر ویژگی دیگری برای خواجه تورانشاه ذکر شده و آن اینکه درگاه او قبله پارسایان و پیشانی او برای صبح‌خیزان نشانه فتح و پیروزی است. اگر این دو صفت را اغراق شاعرانه ندانیم، می‌توان گفت که تورانشاه مردی پارسا و عارف مسلک بوده است و البته بعید نیست که او واقعاً این‌گونه بوده باشد. به نظر دکتر غنی (۲۹۲: ۱۳۸۰) «غالب غزل‌هایی که در مدح خواجه جلال‌الدین تورانشاه سروده شده است،



متضمّن اشارات و مضامین عارفانه است... حاصل آن که از مجموع صریحاً و واضحاً بر می آید که روی سخن با وزیر عارف مشربی است. زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را بکند، خاصه آن که شاعر هم همان تمایلات را داشته باشد.»

غزل چهارم:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
در آخر غزل می فرماید:
ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

غزل پنجم:

تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی
ور نه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
پس از ده بیت عاشقانه خطاب به معشوق می گوید:
تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل
لایق بندگی خواجه جلال الدینی
در این غزل، حافظ که به عشق ورزیدن شهره شهر است و خاک کوی دوست را با فردوس برابر نمی کند - معشوق را لایق بندگی وزیر دانسته! و جایی برای حرف زدن باقی نگذاشته است.

غزل ششم:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
در بیت ماقبل آخر می گوید:
تو دم فقر ندانی زدن از دست مده
مسند خواجهگی و مجلس تورانشاهی

غزل هفتم:

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم
خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم

در بیت آخر می گوید:

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت با همه پادشهی بنده تورانشاهم

قطعه:

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه
ناف هفته بُد و از ماه صفر کاف و الف
آن که میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود
که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت
که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»

حافظ این قطعه را برای ثبت تاریخ درگذشت تورانشاه ساخته و عبارت «میل بهشت» به حساب ابجد برابر با ۷۸۷ است. لذا معلوم می‌شود که او در روز سه شنبه بیست و یکم ماه صفر سال ۷۸۷ درگذشته است. در این قطعه سه صفت برای وزیر ذکر شده است: اهل خیرات و مبرات بودن، حق‌گویی و حق‌بینی و الحق که اگر مسئولین کشوری بهره‌ای از این سه صفت داشته باشند، کشور به بهشت برین تبدیل می‌شود.

غیر از اشعار بالا دکتر غنی پنج غزل دیگر - که به گمان ایشان راجع به تورانشاه است - نقل کرده ولی از آنجا که تصریحی به نام تورانشاه ندارند و متضمن فایده تاریخی نیستند، از ذکر آنها چشم پوشیده، به ذکر بیت اولشان بسنده می‌کنیم:

صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست
روضه خلد برین خلوت درویشان است
باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
دردم از یار است و درمان نیز هم
دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
مایه محتشمی خدمت درویشان است
وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
دل فدای او شد و جان نیز هم
وز شما پنهان نشاید کر سر می فروش

در پایان این قسمت، یکی از حوادث زندگی خواجه تورانشاه را ذکر می‌کنیم، چرا که این قطعه تاریخی از سویی بیانگر انحطاط عصر حافظ است و نشان می‌دهد که رجال بزرگ آن زمانه چگونه برای برانداختن هم نقشه می‌کشیده‌اند و از سویی دیگر بیتی در دیوان حافظ وجود دارد که به احتمال زیاد راجع به این واقعه تاریخی است. این واقعه را محمود کتبی در *تاریخ آل مظفر* (ص ۹۸) و خواندمیر با تفصیل بیشتر در *دستور الوزراء* (صص ۵۱-۲۵۰) آورده‌اند. خلاصه داستان این که شاه شجاع وزیری داشت، بهنام شاه حسن که به تعبیر خواندمیر «شرف نسب با کمال حسب جمع داشت اما صفت غرور و تکبر و ظلم و تجبر در طبیعتش مرکوز بود و هیچ کس از اشراف و

اعیان، بلکه سلاطین جهان را اعتبار نمی نمود» (دستورالوزراء ص ۲۵۰). همچنانکه گفتیم شاه شجاع با برادرش شاه محمود پیوسته درگیری و کشمکش داشت. شاه حسن که در آتش حسادت و بدبینی نسبت به تورانشاه می سوخت، برای حذف او از گردونه قدرت نقشه‌ای کشید که آن را از زبان محمود کتبی در تاریخ آل مظفر می خوانیم: «در اثنای این حال، شاه حسن مکتوبی به عرض شاه شجاع رسانید که خواجه جلال‌الدین محمود به شاه محمود نوشته بودند و اظهار مطاوعت نموده که هرگاه حضرت شاهی به نزدیکی شهر توجه نماید، ایشان دروازه شهر به روی لشکر شاه بگشایند. شاه محمود بر ظهر مکتوب جواب نوشته که در همین هفته می‌رسیم و ایشان را استمالت داده و مستظهر گردانیده. شاه شجاع ایشان را طلب کرد و مکتوب به ایشان بنمود. ایشان در خاک افتادند و گفتند پادشاه تفحص و تحقیق این کتابت بفرماید که از این خبر نداریم و این خط ما نیست.

اتفاقاً شاه حسن را درد پایی ظاهر شده بود، امیر اختیارالدین حسن قورچی را به پیش وزیر فرستاد که این مکتوب از کجا به دست او افتاده، چون بنای آن بر مکر و قصد و ایذای دیگری بود، جوابی که نه مناسب قضیه‌ای چنین باشد بگفت. به عرض شاه رسانید. پادشاه از آنجا که کمال کیاست او بود دریافت که این مکرری است که ساخته‌اند. گفتند که خواجه محمود حاجی عمر منشی این عمل می‌تواند کرد که خط مناسب همدیگر می‌نویسد. او را بطلبیدند. محقق شد که به اشارت شاه حسن این کتابت نوشته. همان روز وزیر را بگرفت و خان و مان او را به تاراج داد. بعد از تعذیب و شکنجه او را به زه کمان خبه کرد و وزارت به خواجه جلال‌الدین تورانشاه داده و الحق وزیری نیک نفس نیکونهاد و عادل و رعیت‌پرور خوب سیرت بود. ارکان دولت شاه شجاع از او شاکر و رعایا از او خشنود.» در مدتی که تحقیقات شاه شجاع برای پی‌بردن به کنه موضوع ادامه داشت، خواجه تورانشاه در زندان بازداشت بود و پس از تیرئه به مقام وزارت رسید. در بیت زیر مراد حافظ از «ماه کنعانی» که وقت آزاد شدنش از زندان و نشستن بر مسند خواجه‌گی و عزت فرا رسیده، خواجه تورانشاه است که از زندان نجات یافت و به مقام وزارت رسید:

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

مشخصات مراجع

- از کوچۀ رندان، زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۸۰، تهران: سخن.
- اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، انوری، حسن ۱۳۷۳، تهران: علمی.
- تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۶۹، تهران: فردوس.
- تاریخ آل مظفر، کتبی، محمود، به اهتمام و تحشیۀ عبدالحسین نوایی، ۱۳۶۴، تهران: امیرکبیر.
- تاریخ الوزراء، نجم‌الدین ابو الرجاء قمی، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، ۱۳۶۳، تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- تاریخ بیهقی، بیهقی، ابوالفضل، به اهتمام قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض، ۱۳۷۰، تهران: خواجه.
- تاریخ عصر حافظ، غنی، قاسم، ۱۳۸۰، تهران: زوار.
- حافظ شیرین سخن، معین، محمد، ۱۳۶۹، تهران: معین.
- حافظ‌شناسی، نیاز کرمانی، سعید، ۱۳۶۵، تهران: پاژنگ.
- دستورالوزراء، خواندمیر، غیاث‌الدین، با تصحیح و مقدمۀ سعید نفیسی، ۱۳۷۱، تهران: اقبال.
- دیوان حافظ، شمس‌الدین محمد، براساس نسخه محمد قزوینی و قاسم غنی، به اهتمام جهانگیر منصور، حافظ، ۱۳۷۸، تهران: دوران.
- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، ۱۳۶۲، تهران: نیل.
- سیرالملوک، نظام الملک، حسن ابن علی، به اهتمام هیوبرت دارک، ۱۳۷۲، تهران: علمی و فرهنگی.
- قابوس‌نامه، عنصر المعالی، کیکاووس ابن اسکندر، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، ۱۳۸۰، تهران: علمی و فرهنگی.
- مقدمۀ ابن خلدون، عبدالرحمان ابن خلدون، ترجمۀ محمد پروین گنابادی، ۱۳۷۹، تهران: علمی و فرهنگی.
- یادداشت‌های قزوینی، قزوینی، محمد، به کوشش ایرج افشار، ۱۳۳۲، تهران: دانشگاه تهران.